



مزینانی نماینده شعر محض^۶

O محمدعلی دهقانی

زمانی که از «شعر» سخن می‌گویم، باید بدانیم که با یک مقولهٔ هنری بسیار جدی و پیچیده روبرو هستیم که در آن اندیشه‌های فلسفی، تخیل، کشف و شهود، اشراق و عرفان و بسیاری چیزهای دیگر، به هم درآمیخته‌اند.

افراق نیست اگر بگویم بزرگترین تعلیم بشری، در قالب شعر بیان شده و بزرگترین پیشگویی‌ها در مورد زندگی بشر، از دهان شاعران بیرون سسته است.

شعر خبر از غیب می‌دهد؛ چنان که «لسان‌الغیب» داد شعر، دل‌ها را نرم می‌کند؛ چنان که «نظمی» کرد و اندیشه‌ها را زلال و شفاف می‌سازد؛ چنان که «عین‌القادر بیدل» ساخت کویا به همین سبب است که بزرگان قلم شعر را هنر اول و مادر هنرها خوانده‌اند و بزرگان مامسر نیز هزاران شعر را «الابترین زبان‌ها» می‌نامند.

اما شعر «کودک و نوجوان» چقا آیا تعریفی که گفتیم، دربارهٔ شعر کودک و نوجوان هم صدف می‌کند؟ یعنی آیا توصیفی از شعر که در معنای عام آن گفتیم، با همان سناوت و سنگینی، به حوزهٔ شعر کودک و نوجوان هم سرایت می‌کند؟

پاسخ گفتن به این سوال، چندان آسان نیست. از یک سو، شعر کودک و نوجوان، شاه‌های از شعر است که برای کودکان و نوجوانان، سروده می‌شود و باید به گونه‌ای باشد که بچه‌ها (کودکان و نوجوانان) بتوانند با هوش و دانش و ادراک خود، آن را بفهمند و از آن لذت ببرند و با آن ارتباط خوبی و عاطفی خوبی برقرار کنند و از سوی دیگر، براینم که دنیای کودک، برافراشته از ذهن و زبان و قلب او، به پیچیدگی دنیای بزرگسالان نیست. کودک همان حرفی را می‌گوید که دلش می‌خواهد بگوید و از هر کلام، همان معنای را ارائه می‌کند که در اوست. طرح معنا نمی‌کند، نیش و کنایه نمی‌زند؛ خواسته‌اش را با لاف و تعارف و استعاره نمی‌پوشد؛ چون هنوز بیچین و پوشیدن را نایمخته است؛ و هنوز نایمخته است که چگونه مهر خود را کنین و کنین خود را مهر نشان دهد؛ «کلمه‌هاش را خودش انتخاب می‌کند و این «کلمه» عین احساس اوست. اگر از کسی خوشش نیاید یا همان کلمات ساده می‌گوید: «من از تو خوشم نمی‌آید» و اگر از کسی خوشش نیاید یا همان کلمات ساده می‌گوید: «من تو دوست دارم»

باری، کنایای کودک، چنین کنیایی است. حال پرسش ما این است که: آیا این کنیای به ظاهر ساده آن همه پیچیدگی را که در ذات «شعر» است، برمی‌تابد؟ در پاسخ این سوال، سه نظریه وجود دارد:

- نظریهٔ اول: که یک نظریهٔ کاملاً سنتی و کلاسیک است. بنا بر اعتقادی که به پیچیدگی‌های شعر محض دارد، وجود پدیده‌ای به نام شعر کودک را به طور کلی انکار می‌کند و معتقد است چیزی به نام «شعر کودک» اصلاً وجود ندارد و شعر، همان شعر محض است و پس این گروه عقیده دارد که شعر را باید به کودک تعلیم داد و آموخت؛ همچنان که ریاضیات یا علوم و... را می‌آموزند. بچه‌ها باید اشعار بزرگان را بخوانند و حفظ کنند و آموگار، لغات و معانی پیچیده و دشوار آنها را برای‌شان به زبانی ساده شرح دهد. همین و بس!

- نظریهٔ دوم، نظریه‌ای است که می‌گوید کودکان هم مثل بزرگراه، شعر می‌خوانند و نباید آنان را مجبور کرد که شعرهای بزرگسالان را بخوانند. آنان شعر مخصوص خود را می‌خوانند و باید اجازه داد تا شعرهای مخصوص خودشان را بخوانند.

بیرون این نظریه، اگر چه یک نیک می‌دانند که بنابر پیچیدگی‌های دانی «شعر» نمی‌توان شعرهای کودک و نوجوان را «شعر محض» خواند، در مقابل نظریهٔ اول با سرسختی ایستاده و برخاسته خود پای می‌نهند. آنها برای شعر کودک، موجودیت، ضرورت و ماهیت ویژه‌ای قائل هستند که آن را از شعر بزرگسال، متمایز می‌کند. مهم‌ترین خصوصیات شعر کودک از نظر این گروه: سادگی موضوع، ممنوع تخیل، زبان و نیز داشتن وزن و موسیقی خوش‌آهنگ و ریتمیک است. بیشتر شاعران کودک و نوجوان، بیرون این نظریه‌اند.

- نظریهٔ سوم که باید آن را «دیدگاه نونکلاسیک» شعر کودک و نوجوان» خوانند، نظریه‌ای است که می‌گوید «شعر» شعر است و کودک و نوجوان با بزرگسال نمی‌شناسد. شعر، برای همه است و همه حق دارند از آن بهره‌مند شوند. ما حق نداریم ذهن و اندیشهٔ کودکان را دست کم بگیریم و کوچک‌نگاری و شعر را تا مزر کلامی موزون و خوش‌آهنگ برای آنان ساده کنیم، بلکه باید با سرودن شعرهای مناسب، تقویت و ذهن آنان را تربیت کنیم تا اولاً شعر را بشناسند، ثانیاً با آن ارتباط ذهنی، تخیلی و عاطفی برقرار کنند؛ ثالثاً شعر خوب را از شعر بد تمیز

دهند و رابعا شعر را خوب بفهمند. از این دیدگاه شعر کودک و نوجوان، به منزله پلی است که بچه‌ها را با شعر محض و با دنیای بزرگ شعر پیوند می‌دهد. از این رو، می‌توان گفت که شعر کودک و نوجوان، همان «شعر محض» است. محکماتکامل می‌زبانی، یکی از پرچمداران این نظریه محسوب می‌شود.

برای بررسی کارنامه شعری می‌زبانی، ناچار باید زندگی هنری او را به دو دوره تقسیم کنیم: دوره اول، دوره کار در «کیهان بچه‌ها» و دوره دوم، دوره سیر و سلوک در آفاق و انفس. به راستی نمی‌توانم از این خود می‌زبانی بخواهیم به هر یک از این دو دوره در کارنامه خود نمره‌ای بدهد. به هر کدام هم نمره‌ای خواهد داد و کدام دوره نمره بیشتری می‌گیرد؟ شاید برای خود می‌زبانی هم شواهد باشد که به این پرسش بی‌درنگ پاسخ قطعی دهد. چرا که هر کدام از این دو دوره برای او تجربه‌های مهم و ارزنده‌ای به همراه داشته است. همه ما نیک می‌دانیم که یک انسان اندیشمند، و یا هنرمند، می‌تواند در سخت‌ترین، تلخ‌ترین و دشوارترین شرایط زندگی، برای خود تجربه‌های گرانبها و ارزنده‌ای کسب کند. مثلا می‌تواند از دل یک اتاق تاریک، نور بیرون آورد و با از دل سکون حرکت و بویایی همه ما پیرو مکتبی هستیم که آموزگار بزرگ آن، حضرت لقمان حکیم بود که فرمود: «ادب از بی‌ادبانی مومنم». به راستی که این کار، هنر خود بزرگی است و لقمان، هنرمندی بزرگ بود...

پس هر که هنرمند است، بهتر است از «لقمان» درس بگیرد و به جای عیبجویی از دیگران، کوشش با او را تجزیه و تحلیل هر عیب، نقطه قوتی برای خویش بسازد. در مذهب زرتان این‌گونه فرصت‌طلبی، هم میاج و هم پسندیده است.

زمانی که با می‌زبانی آشنا شدیم، او مسؤول صفحه (مصفا) شعر مجله «کیهان بچه‌ها» بود.

در آن زمان، تحریریه کیهان بچه‌ها، سنگر بروفق‌ی بود که بسیاری از شاعران و نویسندگان سرشناس کودک و نوجوان، به آن جا رفت و آمد داشتند و هر یک به نوعی با آن جریان همکاری می‌کرد. یکی از فعالیت‌هایی که موجب رونق این سنگر می‌شد، نشست‌های هفتگی «شعر» بود که در آن شاعران حضور می‌یافتند و تازه‌ترین شعرهای خود را می‌خواندند و بعد از نقد و بررسی، اشعار مناسب برای چاپ انتخاب می‌شد و در نوبت قرار می‌گرفت.

دوره اول: تجربه‌آموزی

می‌زبانی جوان، در آن روزگار، گراننده این جلسات نیز بود و از این رو، در صحنه تأثیر و تأثر متقابل با شاعران دیگر قرار داشت. البته چون هنوز نسبت به برخی از شاعران حاضر در جلسه جوان و نوپا بود، بیشتر خود از آنان سناگر می‌شد تا این که بر آنان تأثیر بگذارد.

مسئول صفحه شعر و اداره کردن نشست‌های شعری «کیهان بچه‌ها»، مینان خوبی برای آزمایش طبع و ذوق شاعر و نیز تجربه نوشتن و پختن و کارآموزده شدن وی بود. می‌زبانی، این فرصت خوب را دریافته بود و با هوشمندی از آن بهره می‌جست. شاید بتوان گفت جلسات شعر «کیهان بچه‌ها» در آن سال‌ها (۶۴ تا ۶۸)، مهم‌ترین جلسات شعری کشور، در زمینه شعر کودک و نوجوان بوده است. در آن جلسات، معمولاً سرشناس‌ترین و استوارترین چهره‌های شعر کودک و نوجوان شرکت می‌کردند و تازه‌ترین آرای خود را مطرح می‌کردند. دیدگاه‌ها و سلیقه‌های شعری که توسط آنان در نشست‌های یاد شده مطرح می‌شد، به منزله «خط مشی» شعر کودک و نوجوان بود که دیگران (خاصه جوان‌ترها) هم آن را می‌پذیرفتند و مخالفت با آن پسندیده شمرده نمی‌شد.

می‌زبانی هم، با آن که در عین جوان بودن، برای خود سلیقه و دیدگاه خاصی داشته به طور طبیعی و به ناچار، با «جریان» مزبور همنا شد و به صورت عضوی از این جریان درآمد. با این حال، از آن‌جا که دیدگاه‌ها و سلیقه‌های شعری رایج در آن زمان، چندان با تائفه هنری او سازگار نبود، در عین هوشمندی، تمایل آشکاری به گریز داشت و زیاد تلقی می‌آفاد که سعی می‌کرد خود را از برخی «بابیه» و «پادبها» که بزرگان محفل به صورت رسم و قاعده درآورده و سنت کرده بودند، بیرون کنند و آزادانه‌تر به شعر کودک و نوجوان بیندیشد.

بنابراین، اگر بگوییم در آن دوره شاعر از جو و فضای حاکم بر شعر کودک و نوجوان، رنجیده خاطر بود، سخن گراف نگفته‌ام. خود شاعر، سال‌ها بعد این ناراحتی و آزدگی را در «شعرهای ناتمام» بیان می‌کند. آن‌جا که می‌گوید:

«... شعرهای عکس مانند

روح و درو جان نازدند

پر گل‌اند و سبز، اما

ریشه در آسان نازدند...»

با این وجود می‌زبانی در آن سال‌ها حرفی نمی‌زند که بوی شورش و شوربیدگی از آن به مشام رسد. اغلبه ساکت و آرام است و اندیشمندانه گوش می‌دهد. شاید این هم بخشی از طبیعت بچه‌های کویر است که معمولاً در سکوت گوش می‌دهند و خاموشند... از زمان خورش فر را سرا!

حتی جالب اینجاست که در آن سال‌ها هیچ اقامی برای چاپ کتاب و مجموعه اشعارش نمی‌کند و تنها به چاپ گاه و بیگاه بعضی از شعرهایش در همان کیهان بچه‌ها راضی می‌شود.

نخستین مجموعه شعری که از می‌زبانی دیدیم، کتابی است به نام «آب یعنی ماهی» که در تابستان ۱۳۶۸ توسط «هداد هنر و ادبیات کودکان و نوجوان» به چاپ رسیده است. مطالعه شعرهای این کتاب، سه نکته مهم را برای ما روشن می‌کند:

نکته اول: می‌زبانی در «آب یعنی ماهی»، به سنت یا سنت‌های شعری «کیهان بچه‌ها» وفادار مانده و هنوز تا حد زیادی، تحت تأثیر سلیقه‌ها و دیدگاه‌های حاکم بر آن محفل است.

برای نمونه بخشی از شعر «آب یعنی ماهی»، نخستین شعر این کتاب را با هم مرور می‌کنیم:

تالوی اول: مدرسه

باز هم ناظم ما

زنگ را برده ز یاد

خوب شد خلأ ما

دور هم نیست ز یاد

می‌کنم نوبی حیا!

یک نگاه آهسته

«ای دروازه اشعی علی

دکته‌اش را بسته؟»

**

می‌زبانی در «آب، یعنی ماهی»؛

به سنت یا سنت‌های شعری «کیهان بچه‌ها»

و فادار مانده

و هنوز تا حد زیادی،

تحت تأثیر سلیقه‌ها و دیدگاه‌های

حاکم بر آن محفل است

«... شعرهای عکس مانند
روح و درو جان نازدند
پر گل‌اند و سبز، اما
ریشه در آسان نازدند...»

چرخ دستی دم
با لوبی تازہ
بشت ہم صاحب آن
می کشد خمیازه
اصلا از نوبی کلاس
آسمان زبیا نیست
بشت این پنجره‌ها
طفلاکی زندانیست
ابرها چون بشمک
آسمان چون سینی
از خودم می‌پرسم:
«هی، چرا غمگینی؟»
**
دردنگ و دنگ، انگاری
این صدا از رنگ است
رنگ هم از غمه
مثل من دلتنگ است

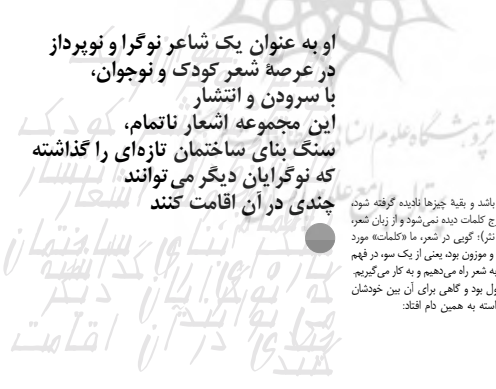
می کشد یک زوزه
می‌دود هم‌چون باد
آبویس از جایش
عاقبت راه افتاد
دیالو این شعر، یعنی نابلهای سوم و چهارم هم به همین گونه است. در واقع شعر از حدود یک نظم توصیفی سرگرم کننده (و کمی خیال‌انگیز) فراتر نمی‌رود و این با آن چه کمی بیشتر دربارهٔ تفکر و تلقی مزیانی گفتیم، هنوز خیلی فاصله دارد.
نکته دوم، مزیانی در شعرهای این دفتر، حرف‌های تازه‌ای دارد که خاص اوست و می‌نویسد وجه تمایز کار او از دیگران باشد. در واقع کشفها و یافته‌هایی دارد که حاصل جهد و جستجوی شاعرانه خود اوست:
«هوئی که درخت خانه ما
یک دست لباس سبز پوشید
بوی گل و نمطه قناری
در دشت و میان شهر پیچید...
وقتی که کتوبر دلم را
برتاب به روی نام کردم
گفتم به خان، خدا نگهدار
بر باغچه‌مان سلام کردم...»

از شعر: «این فصل فنشگ»

این شعر، مثل بسیاری از شعرهای آن دوره، نظمی توصیفی است که با مایه‌ای از تخیل کودکیانه آمیخته و فاقد عمق و استقام است. کشف یا جستجوی تازه‌ای هم در آن دیده نمی‌شود. و در یک جمله، وجه تمایز شعر مزیانی، نسبت به دیگر شاعران زمان نیست. ادغام این شعر هم کم و بیش همین گونه است. نابولی دوم که به وصف «خیابان» می‌پردازد امتیازی نسبت به نابولی نخست ندارد:
«این خیابان دراز
هیکلش چون غول است
توی این جای شوخ
هر کسی مشغول است»
باز هم وصفی داستانی از «خیابان» است با مایه‌ای از قکاوه و فانتزی.

و با این نمونه‌های زیاد، در شعر «با بهار در خیابان»:
«بهار آمد میان کوچک ما
و دستش را برای من تکان داد
سوار یک دوچرخه بود از دور
به من خورجین سبزش را نشان داد
کت و شلوار سبزش گل کلی بود
به روی آستینش شاپرک داشت
رکابش چون پرستو دور می‌زد
به جای رنگ چرخش قاصدک داشت...»

**او به عنوان یک شاعر نوگرا و نوپرداز
در عرصه شعر کودک و نوجوان،
با سرودن و انتشار
این مجموعه اشعار ناتمام،
سنگ بنای ساختمان تازه‌ای را گذاشته
که نوگرایان دیگر می‌توانند
چندی در آن اقامت کنند**



می‌پرد بر دیوار
بیچهای قد خودم
می‌فرود شد سبکبار
یک نفر بشت سرم
با خودش می‌خندد
ناگهان یک موتوروی
راه را می‌بندد
این چه بود؟ این شیر است!
دیده شد کوباشی
خط هفتاد و سه است
می‌دود دنبالش»
زمانی که اصل بر «ساده‌گویی» به لحاظ زبانی باشد و بقیه چیزها ناپایده گرفته شود. نتیجه‌اش همین می‌شود که در شعر، اثری از متانت و آرج کلمات دیده نمی‌شود و از زبان شعر، فقط وزن و قافیه‌اش باقی می‌ماند (وجه تمایز نظم از نثر)؛ گویی در شعر، ما «کلمات» مورد نیاز خود را انتخاب نمی‌کنیم بلکه هر کلماتی که ساده و موزون بود، یعنی از یک سو، در فهم کودک و از سوی دیگر، در وزن مورد نظر ما می‌گنجید، به شعر راه می‌دهیم و به کار می‌گیریم. کاری که آن روزها بین شاعران کودک و نوجوان متداول بود و گاهی برای آن بین خودشان مسابقه هم می‌گذاشتند و متأسفانه مزیانی هم ناخواسته به همین دام افتاد:
- کو بلبنته بچه؟
- ای بخشیدی الان؟
- کو بلبنته خانم؟
- می‌خورم، آقا جان!

و با این دریافت‌های نو در شعر هفتم مجموعه با عنوان «پدر و پاییز»:

«تمام آسمان صف
تمام برگها زرد
کلاغی روی دیوار
به جفتش فکر می‌کرد
... کلاغ از روی دیوار
پدر را دید می‌زد
پدر انگار حرفی
به برگ بند می‌زد»

نکته سوم: گرچه شاعر این مجموعه، حرف‌های تازه‌ای برای گفتن و شیوه تازه‌ای برای سرودن دارد، هنوز برای بیان حرف‌های خود جرات، جسارت و تجربه لازم را ندارد.

هر چه از آن سال‌ها دور می‌شویم و به سمت حال و امروز می‌آییم، به‌ویژه از آن زمانی که مزمینانی، با اندوخته‌های گران از تجربه‌های گوناگون، محیط بسته و کم‌نور تجربه را ترک کرد و به فضای روشن بیرون قدم گذاشت. می‌بینیم که زبان شعر بازن و گوینار می‌شود و اگر چه مثل بعضی شاعران دیگر پرگویی نمی‌کند، کلماتش را که خودش جستجو کرده و یافته است، با صراحت و آزادی هر چه بیشتر بیان می‌کند و از سرزنش دوست و آشنا نمی‌ترسد. تنها در این مرحله است که برده از شخصیت و مرام هنری او کنار می‌رود و خط تمایز نمایان می‌شود.

مجموعه «بان و شبنم» که تقریباً تمام شعرهای آن در همان سال‌ها سروده شده (دوره اول کار مزمینانی، گواه دیگری بر مدعای ماست. متأسفانه، من به چاپ اول این کتاب دسترسی پیدا نکردم و چاپ دوم آن که در دست من است، در زمستان ۷۴ چاپخانه طرف قرارداد نشر «قدیانی» خارج شده است.

در این مجموعه هم ما می‌توانیم رگه‌هایی از احساس و اندیشه نوگرایی مزمینانی را ببینیم. نگاه تازه تعبیرها و تشبیه‌ها و شیوه بیان تازه که همه و همه از دیدگاه شعری وی حاصل می‌شوند، در بیشتر شعرهای این دفتر به چشم می‌خورد. اما این نوگرایی، هنوز در مرحله آغاز است و تا بلوغ و پختگی فاصله زیادی دارد. آغاز خوبی است، اما به نتیجه رسیده و در نیمه راه بلکه در آغاز راه زده شده است؛ درست مثل اولین شعر این کتاب:

«دیروز»- ۱۳۶۶

دونا خوشبید
یکی بالا، یکی پایین
یکی در آسمان، شاد
یکی در حوض، غمگین

**

دو تا ماهی
یکی قرمز، یکی زرد
یکی لبخند می‌زد
یکی هم اخم می‌کرد

**

دو تا گریه
یکی مله، یکی تر
یکی رفت آن ور حوض
یکی شد بنجاشن تر

**

دو تا پولک
یکی قرمز، یکی زرد
قیقه‌م خواهر من
در آن‌جا گریه می‌کرد

**

می‌بینیم که خیلی خوب آغاز کرده: موضوعی نو، نگاهی تازه، تصویرهای ابداعی، برداشتن سد وزن تراژی و... همه اجزای شعر در جنبش و پویایی‌اند، اما نیمه تمام و رها شده: «قیقه‌م خواهر من/ در آن‌جا گریه می‌کرد...» که چه بشود؟ آیا همان قدر که شاعر به آغاز شعر اندیشیده به پایان آن هم فکر کرده است؟ چه نسبتی وجود دارد میان «دو تا پولک قرمز و زرده با «گریستن قیقه‌م، خواهر من؟» لاقال ارتباطی از نوع ارتباط بندهای قبل، باید باشد.

شعر بلند «راستی قلت کوزه؟» (ص ۶۷)، گرچه دارای پیام‌های بسیار عمیق، والا و زینتی است از «پرگویی» رنج می‌برد. طولانی شدن شعر و به تفصیل کشیدن حرف‌های غیرشعری (و البته احساسی)، آن را به صورت یک نامه یا یک انشای مدرسه‌ای درآورده است. در این شعر، چند عبارت بکر و زیبا وجود دارد که جان و مغز کلام است و اگر شاعر به بیان همین چند جمله بسنده می‌کرد، شاید بهتر به مقصود خویش می‌رسید:

نو نمی‌دانی که
در نوک یک بلبل
چندبار آواز است.
نو ولی می‌دانی
که در این شهر ما
چند تا سرباز است.
مثل ما آدم‌ها
چشم و ابرو داری
من ولی می‌دانم
که نو در سینه خود
قلب را کج‌داری؟
راستی، قلت کوزه؟

دوستی یعنی کل
با کسی بروله

با قدری تأمل
در شعرهای «ساده مثل آسمان»،
درمی‌یابیم که تمام آنها از یک درجه قوت،
غنا و روانی برخوردار نیستند
و برخی از آنها
به هدف و مقصد نهایی
خود نزدیک‌ترند

دوستی یعنی من
روی دوش باها
در میان خانه
ماه یعنی مادر
آب یعنی ماهی

* چون نمی‌دانی که
گل ترگی زرد است.
چون نمی‌دانی که
خانه بی‌بابا
بی‌نهایت سرد است.
چون نمی‌دانی که
این زمین، جز آهن
شایوک هم دارد.
چون نمی‌دانی که
سینما تخیالی‌ست
قلب را کم دارد.

این خلاصه و چکیده شعر است که حرف‌های اصلی شعر را در خود دارد و نیز تعبیرهای شاعرانه را. آیا شاعر در همین حد (که حدود لثت شعر بلند اوست) نمی‌نواست همه حرف‌های خود را بگوید البته همین مختصر، خود ۲۹ مصراع است و چندان شعر کوبانی به نظر نمی‌رسد!

شعر «دوره» که در سال ۶۹ و در وزن نیلایی سروده شده از شعرهای نسبتاً خوب و موفق این دفتر است. مصرع‌های آن از انسجام و پیوند خوبی برخوردار و پایان و نتیجه شعر هم مثل آغاز آن قوی است: «... افسوس، او پیراهن خود را درو کرد»

دریازه تان و پروانه (ص ۶۶) که در وصف امام علی(ع) سروده شده، حرفی نمی‌زند؛ چون بند اول و دوم این شعر که جان و مغز کلام است به همراه چند بند دیگر، در مجموعه «ساده مثل آسمان» هم آمده که در جای خود به آن اشاره‌ای خواهد شد.

پختن شعر مجموعه «تان و شبنمه» شعر «بی‌عقاب» است که در سال ۶۹ سروده شده و خود می‌تواند نشان‌دهنده نقطه آغازی برای دوره دوم زندگی شعری مرتضی باشد.

حوض‌ها بی‌آسمان
آسمان‌ها بی‌عقاب
شایرک‌ها روی سیم
اسب‌ها نوبی کتاب

* حوض‌ها بی‌آسمان
خالی و ویران شدند
در نه پاشویه‌ها
ماهیان پنهان شدند

* آسمان‌ها بی‌عقاب
کوچک و کوبله و زشت
می‌خوان بر روی آن
پادشاهی هم نوشت

* شایرک‌ها روی سیم
مثل کاغذ پاره‌اند
در میان شهرها
روز و شب آواراند.

* اسب‌ها نوبی کتاب
آما ممشی استخوان
شبه‌شان جا مانده است
پشت درهای زمان

**

برای پرهیز از طولانی شدن کلام، از سر بقیه شعرهای این مجموعه می‌گذرم. مجموعه شعر «تناها انار خندیده» یکی دیگر از کارهای دیگر مرتضی‌ست که در سال ۱۳۳۴، از سوی انتشارات کانون پرورش فکری منتشر شده است. این مجموعه، به خلاف مجموعه قبلی، برای کودکان (گروه‌های سنی «ب» و «ج») سروده شده و حاوی ده شعر است. اگر چه کتاب مزبور در سال ۷۴ از زیر چاپ درآمده، با توجه به زمان طولانی چاپ و نشر کتاب‌ها در کانون (بین ۳ تا ۷ سال)، بعید به نظر می‌رسد که خود مجموعه دیرتر از سال ۷۰ یا حداکثر ۷۱، به انتشارات کانون سپرده شده باشد. بنابراین و به احتمال قوی، شعرهای این مجموعه به سال‌های قبل از ۷۰ تعلق دارد؛ یعنی به دوره اول کار مرتضی و اگر این را نگوئیم، لاقبل می‌توان گفت شعرهای این دفتر غالباً تحت تأثیر تجربه‌های آن دوره سروده شده است.

در شعرهای این مجموعه، به زحمت چیز تازه‌ای می‌توان یافت که خاص تفکر و اندیشه بومی مرتضی باشد. شعرها از همان الگوی سنتی پیروی می‌کنند که در آن سال‌ها در محافل شعری کودک و نوجوان، از جمله «کهبان بچه‌ها» و «کانون پرورش فکری» ترویج می‌شد.

تنها یکی از شعرهای این مجموعه، به لحاظ دریافت‌ها و جست‌وجوهای اشراف‌گونه مرتضی، قابل تأمل است و راه تازه‌ای را نشان میدهد که او در آن قدم گذاشته است:

«من غنچه شدم»
با آمدنت
مادرجان
در این تن من

یکی از مهمترین مشکلات شاعرانی که
اشعار مذهبی می‌سرایند
و به ویژه در وصف چهارده معصوم
شعر می‌گویند،

کلی گویی، شعارگرایی
و کلیشه‌سازی است

بازده معصوم
شعر مرا که بید
کلیشه‌سازی است
و کلیشه‌سازی است

آمد جان

* من خسته شدم
تایم ده
من نشسته شدم
ایم ده
من برگ شدم
نزام کن
من غنچه شدم
بازم کن

* این کاسه من
آئین کن!
این چشم من است
خولش کن!

* ای دست تو
چون پروانه
باغ تو شده
این خانه

**

به نظر می‌رسد که مزیانی در شعر نوجوان، موفق‌تر است تا شعر کودک. تجربه‌ها و آثار بعدی او هم این نظر را تقویت می‌کنند.

سهاده مثل اسمان
در میان کتاب‌ها و مجموعه‌های شعر مزیانی، به مجموعه دیگری با عنوان «سهاده مثل اسمان» برمی‌خوریم. این مجموعه در سال ۱۳۷۵ توسط انتشارات «رویش» به چاپ رسیده و دارای ۱۴ شعر برای ۱۴ پیشوای معصوم علیهم‌السلام است. گروه سنی مجموعه، روی جلد و داخل کتاب ذکر نشده اما از ظاهر کتاب و زبان و مضمون شعرها می‌توان حدس زد که برای نوجوانان سرده شده است.

با قدری تأمل در شعرهای «سهاده مثل اسمان»، درمی‌یابیم که تمام آنها از یک درجه قوت، غنا و روانی برخوردار نیستند و برخی از آنها به هدف و مقصد نهایی خود نزدیک‌ترند. اولین شعر مجموعه مدیحه‌ای است برای پیامبر اکرم (ص) با عنوان:

«وقتی به دنیا آمد او
خورشید در کجی خزید
بر صورت مهتابی‌اش
پال فرشته‌ها وزید...»

در این شعر، تعبیرها و تشبیه‌های زیبایی وجود دارد که خاص مقام شریف پیامبر است و بازنایب سیمای آسمانی ایشان، در آینه خرد کلمات:

«... یک شب تمام اسمان
در قلب او آمد فرود

دیگر از آن پس سینه‌اش
خود آسمانی تازه بود...»

بعضی از معجزه‌ها، کرامات، و لحظه‌های خاص رسول گرامی (ص) در این شعر، به خوبی توصیف شده است مثل:

«... او آن که یک شب ماه را
با چشمهای خود شکافت
پرواز کرد و مثل نور
سوی خدای خود شافت...»

با این حال، به نظر نگارنده این شعر به لحاظ ساختاری، حرف خود را کامل نکرده زیرا

از روانی، انسجام و شفافیت لازم برخوردار نیست.

شعر سوم این مجموعه یعنی شعری که در مدح فاطمه زهرا (س) سروده شده این انتظار را بیشتر برآورده می‌کند و به هدف نهایی شعر، در صورت و معاد نزدیک‌تر است.

«عروس رازنامه‌ها»
دختر آب‌های پاک
دختر آسمان و نور
دختر خنده‌های تلخ
دختر اشک‌های شور

* تو که تمام خانهات
بر از پر فرشته بود
تویی که نام روشنت
بر آسمان نوشته بود

* تمام رودخانه‌ها
به خاطر روان شدند
پرندها برای تو
همه ترانه‌خوان شدند

* نچینه هم چنان گلاب
که هست آبروی گل
و پاک مثل شبنمی
که می‌چکد به روی گل

پدر: تمام آسمان
و شوهری: چو آفتاب
پسر: ستاره‌های دور

مسئولیت صفحه شعر

و اداره کردن نشست‌های شعری

«کیهان بچه‌ها»،

میدان خوبی برای آزمایش طبع و ذوق شاعر

و نیز برای تجربه اندوختن

و پخته

و کارآموده شدن وی بود

در این شعر، به

خوبی توصیف شده است مثل:

«... او آن که یک شب ماه را
با چشمهای خود شکافت
پرواز کرد و مثل نور
سوی خدای خود شافت...»

با این حال، به نظر نگارنده این شعر به لحاظ ساختاری، حرف خود را کامل نکرده زیرا

و دختری چو نور تاب

عروس رازبانه‌ها
عروس بوی یاس بود
و هر گل شکفته‌ای
برای او یاس بود

از آشیانه پدر
فقط دو تک‌دخت برد
ولی تمام عشق را
به آشیان بخت برد

نبرد جز نسیم و نور
میان آن پیاله‌اش
ولی تمام چشم‌ها
و نخل‌ها، قیاله‌اش.

**

با کمی دقت در این شعر، می‌بینیم تمام بندها، بلکه تمام مصرع‌های شعر، حرف‌هایی برای گفتن دارند. هیچ کلام «خالی» پر نشده‌اند! هر یک گوشه‌ای از مقام الهی ممنوح خود را توصیف می‌کنند آن هم با وصف‌هایی عالمانه و دقیق، نه شمارهایی از سر تعصب. هیچ مصرعی به حال خود رها نشده، جز آن که گوشه‌ای از وزن واقعی شعر را حمل کرده است. از این رو، می‌توان گفت شعر «عروس رازبانه‌ها» پُر زور است و هیچ ظرفیتی خالی ندارد.

○

در مجموعه «ساده مثل آسمان»، مرثیه‌ای نیز به چشم می‌خورد با عنوان «و ماه، کاسه‌های شیر». این مرثیه در سوگ امام حسن مجتبی‌(ع) سروده شده است. در این شعر، لحظه‌های آخر عمر امام مظلوم و شهادت ایشان، با کمک تصویرهایی لطیف و زیبا و در عین حال بسیار غم‌انگیز و درآورد، توصیف شده است. رعایت ایجاز و اختصار، در بیان هر آن چه گفتنی است و ویژگی ممتاز این شعر است:

شبی سیاه و سنگین
پیاله‌ی پر از شیر
جواب تلخ خرما
سؤال سرد شمشیر

ستاره‌های خاموش
درخت‌های آرام
و ماه، کاسه‌ای شیر
که ریخته لب پالم

کسی میان تب بود
و مثل شمع می‌سوزت
که چکه چکه چکه
میان جمع می‌سوزت

کسی که چهره او
به آفتاب می‌مادت
غروب او در آن شب
ولی به خواب می‌مادت

شبی سیاه و سنگین
تمام دشته خلغوش
چکیده قطره‌های اشک

و شمع گشت خاموش

**

این مرثیه تنها یک شعر نیست بلکه یک فیلمنامه واقعی است برای کسی که بتواند تصویرهای ناب آن را بیرون بکشد و به نمایش درآورد.

○

یکی از مهمترین مشکلات شاعری که اشعار مذهبی می‌سرایند و به‌ویژه در وصف چهارده معصوم شعر می‌گویند، کلی‌گویی، شمارگرایی و کلیشه‌سازی است. آنان به جای آن که به صفات با ویژگی‌های مخصوص و برجسته ممنوح خود بپردازند، به بیان صفات عام و مشترک آن بزرگواران می‌پردازند و به شأن نزول شعر خود چندان توجهی نمی‌کنند. برای مثال اگر شعری در وصف حضرت امام باقر(ع) می‌گویند، مضمون و مفاد آن شعر را می‌توان عیناً به سایر امامان معصوم نیز نسبت داد، بی‌آن که غرض خاص شاعر آشکار باشد. البته تصور نگارنده این است که علت اصلی این امر، کم بودن دانش و شناخت شاعران نسبت به مقام و مرتبه و خصوصیات ممنوح ایشان است نه ضعف و ناتوانی بیان هنری آنان. خوشبختانه در شعر مرثیه‌ای، چنان که دو یا سه نمونه‌اش را دیدیم این مشکل خیلی کمتر دیده می‌شود. دلیل آن هم مطالعه بیشتر جست‌وجو و کاوش، همراه با دقت و وسواس قابل ارجح است.

اکنون به عنوان نمونه‌ای دیگر، شعری را که در وصف امام جعفر صادق(ع)، دانای داناها روزگار و همه روزگار سروده، می‌خوانیم.

بوی گل محمدی
بوی گل محمدی
بوی کتاب می‌دهی
هر چه سؤال سخت را
زود جواب می‌دهی

شاسنامه نور را

در آسمان نوشته‌اند
و با گل و گلاب و نور

شعر بلند «راستی قلبت کو؟»

گرچه دارای پیام‌های بسیار عمیق و والا
و زیبایی است،

از «پروگویی» رنج می‌برد.

طولانی نسدن نسعر

و به تفصیل کشیدن حرف‌های غیر شعری
(و البته احساسی)،

آن را به صورت یک نامه

یا یک انشای مدرسه‌ای

درآورده است

گل تو را سرشته‌اند

چهاردهای روشنی
میان حرف‌های دوست
هنوز این زمین پر از
صدای آشنای دوست

تو یاد دلدای به ما
که می‌توان برنده بود
تمام عمر، مثل رود
به سوی او رفته بود

امام یعنی آسمان
امام یعنی آفتاب
امام یعنی آیه‌ای
از آیه‌های آن کتاب.

**

چهارمین و آخرین شعری که دوست دارم پیش از بستن این مجموعه، یادی از آن کتب، شعر «خواب تیره» است؛ داستان چوب خشکی که از دم مسجایی «امام»، به درختی زنده و سرسبز بدل می‌شود. این شعر برای نهمین امام معصوم، حضرت محقق (جواد) سروده شده که سلام و طلوت بخا بر او باد:

درخت خشک سبز گشت،
«چه لاغر و کیکدام
و سال‌ها میان خواب
به جز تیر نینددام

نمی‌پرد پرنده‌ای
به روی دست‌های من
نسیم هم نمی‌وزد
به این طرف برای من

کجاست آن پرنده‌ای
که لاته داشت در دم
و با نوکش هزارها
ترانه کثرت در دم؟

درخت گفت و گفت و گفت
امام ایستاده بود
و حرف‌های سدر را
تمام گوش داده بود

تمام ریج و غسه را
به یک نگاه از او گرفت
و بعد پای آن درخت
نستست و او وضو گرفت

دو روز بعد سدر پیر
چوان شد و جوانه کرد
میان قلب سبز او

برنده آشنایه کرد

به این ترتیب چهار شعر برتر مجموعه «ساده مثل آسمان» را برای‌تان نقل کردم. سایر شعرهای این مجموعه به پایله این چهار شعر نمی‌رسند.

شعرهای ناتمام اما کامل

مجموعه «شعرهای ناتمام»، آخرین مجموعه شعر چاپ شده مزیانی است. این مجموعه، به خلاف ناشر، از جهانی کارزار تمام کرده است؛ این که می‌گویم کارزار تمام کرده نه به معنای این که به نقطه کوچی رسیده که بعد از آن کارنامه شعر مزیانی بسته می‌شود، بلکه او به عنوان یک شاعر نوگرا و نوپرواز در عرصه شعر کودک و نوجوان با سرودن و انتشار این مجموعه اشعار ناتمام، سنگ بنای ساختمان تازه‌ای را گذاشته که نوگرایان دیگر می‌توانند چندی در آن اقامت کنند. در این دفتر، شاعر به ابزارها و مصالح لازم مجیز شده و خیرمایه تجربه‌اش خوب رسیده و عمل آمده است. احساس، اندیشه، تخیل، و زبان شعر، همه به استقلال رسیده و البته، این استقلال نسبی است و نمی‌توان جز این هم انتظار داشت. این «نسبت»، به همان مزیانی است که شاعر ما، از جریان سنتی شعر کودک و نوجوان فاصله گرفته است. همان جریان که همیشه و هنوز، بچه‌ها را فاقد شعور و ذکا و تشخیص شعر ناب، شعر محض و مفاهیم والای آن می‌داند و به جای سرودن شعر، برای آنان شعرسازی می‌کند؛ همان جریانی که فانتزی و فکاهه و سرگرمی را به جای تخیل و تفکر عمیق شاعرانه نشاند و مقام شعر را گاه تا درجه ابتذال فرود آورده است.

حال اگر من آشنایه نکرده باشم و آقای مزیانی، به راستی نماینده و پیش‌تاز نظریه‌ای باشد که در ابتدای بحث نوشتم، می‌توان گفت دو مجموعه اخیر مزیانی «ساده مثل آسمان» و «شعرهای ناتمام» به خوبی، بار این رسالت فرهنگی از چمن را بر دوش کشیده‌اند. شاعر با سرودن شعرهای این دو مجموعه و دو با سه شعر از مجموعه «دان و شبنم» که بیشتر اشاره تازه به روی نوجوانان کشوده و برای ورود آنان به دنیای «شعر» و بیوندشان با «شعر محض» و «شعر ناب»، «پله‌های» محکمی پیش پاهایشان قرار داده است. شعر «برنده قالی»، به راستی پله محکمی است.

هر چه از آن سال‌ها دور می‌شویم

و به بسمت حال و امروز می‌آیم،

به ویژه از آن زمانی که مزیانی،

با اندوخته‌ای گران از تجربه‌های گوناگون، محیط بسته

و کم‌نور تحریریه را ترک کرد

و به فضای روشن بیرون قدم گذاشت، می‌بینیم که زبان

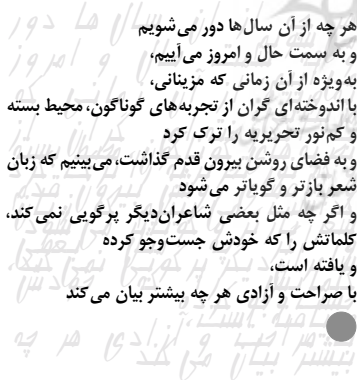
شعر باز تر و گویاتر می‌شود

و اگر چه مثل بعضی شاعران دیگر پرگویی نمی‌کند،

کلماتش را که خودش جست‌وجو کرده

و یافته است،

با صراحت و آزادی هر چه بیشتر بیان می‌کند



در میان چشمش
پرسی نشی تا گفته است.

* بر زمین سم می‌زنند
خشکین، شیشه کفشان
برق و آتش می‌چند
از تن چالاکشان

* خسته از دیوار و سقف
خسته از اسطبل‌ها
آخر و کله و علفه
آب نوری سطل‌ها.

* ناگهان آن اسپها
روی پا می‌ایستند
می‌دوند و می‌دوند
جز غیاری نیستند.

* ناخندند آنها چو باد
در میان بهت دشت
هیچ یک از اسپها
سوی، آخور برنگشت.

صور نگارنده این است که اگر آقای مؤینانی، مسلماً آن شعرهای کودکانه یا بهتر بگویم شعرهای کودکانه‌اش را که در کتاب «آب یعنی ماهی» و «دنیای آثار خندیده» هرگز نرسوده بود باز هم به همان اندازه که اکنون هست، شاعر کودکان و نوجوانان می‌بود. و اگر از بین بقیه اشارش، فقط همین چند شعر برگزیده را که در سه دفتر «دان و شبنم»، «ساده مثل آسمان»

اگر مؤینانی بخواهد از این پس نیز
بخشی از عمر خود را صرف ساختن
«نظم‌های کودکانه‌ای»،

شبیله آنچه بسیاری دیگر از شاعران،
دیروز و امروز، ساخته‌اند و می‌سازند، بکند،
هیچ کس نمی‌تواند جلوی او را بگیرد.

اما او هرگز نباید این را فراموش کند

که از نظر جامعه اهل فرهنگ ما

و به‌ویژه میلیون‌ها نوجوانی که مخاطب هنر او هستند،
او نماینده فکر سومی است

که باید حلقه اتصال میان شعر کودک و نوجوان،

با شعر محض، شعر ناب و خالص باشد.

قصی، پرنده دانه آب
و یک ردیف شعر و فال
نلسسته است صاحبش
ز سخت و خشک‌ه چون سفل

* کنار یک پیاده رو،
در ازدحام کفش‌ها
که بیقرار و خسته‌اند
در آن تمام کفش‌ها

* پرنده فکری می‌کند
پرنده بال می‌زند
و بانگ کیود کیود
نکی به فال می‌زند.

* دل و نگاه رهگذر
چو گل شکفته می‌شود
و ز راهای او به فال
تلم گفته می‌شود.

* چه حرف‌ها، چه زارهاست
میان آن نوک کیود؟
پرنده این پرنده جان!
بگو که فال او چه بود.

* پرنده خیره گشته است
به صاحب شکسته‌اش
به چشم‌های کور او،
به کفشی‌های خسته‌اش.

* کسی ز راه می‌رسد
نفسی زان، پر از سوال
پرنده قشنگ من!
برای او بگیر فال.

* پرنده لحنه‌ای به من
نگاه کرد و خیره ماند
و بعد خسته و غریبه
بلند خواند و خواند و خواند:

«سرو چمان من چرا
میل چمن نمی‌کند؟
همدم گل نمی‌شود
پاد سخن نمی‌کند.

پاد نال هرزه کرد من
رفت به چین زلف او
زان سفر دراز خود
عزیم وطن نمی‌کنند...»

شعر «اسپها» این اسپ‌ها نیز پله خوبی برای صعود به بام شعر ناب است.
اسپ‌ها رم کرده‌اند!
پالشان آشفته است

و «شعرهای ناملم» گرد آمده است. سروده بود، باز هم چیزی از مقام و منزلت او به عنوان یک شاعر کودک و نوجوان کم نمی‌شد:

«ای بسا شاعر، که او در عمر خود نظمی نساخت

ای بسا ناللم که او در عمر خود شعری نگفت!»
اگر مزیانی بخواهد از این پس نیز بخشی از عمر خود را صرف ساختن «نظم‌های کودکانه‌ای»، شبیه آنچه بسیاری دیگر از شاعران، دیروز و امروز، ساخته‌اند و می‌سازند، بکند هیچ‌کس نمی‌تواند جلوی او را بگیرد. اما او هرگز نباید این را فراموش کند که از نظر جامعه اهل فرهنگ ما و معویزه میلیون‌ها نوجوانی که مخاطب هنر او هستند او نماینده فکر سوسی است که باید حلقه اتصال میان شعر کودک و نوجوان، با شعر محض، شعر ناب و خالص باشد:

«یک جبرچیر خواند

اؤزهایش را

در من نهاد آمد

او رازهایش را

دریا سدایم زد

خود را به من اویخت

راز عمیقش را

چون موج در من ریخت...»

**

در واقع، این دریای معانی‌ست، که خود را به شاعر اویخته است. اگر شاعر بخواهد این دریا را از خود جدا کند و پس بزند، به همان کویر خشکی گرفتار می‌شود که آن را ترک گفته است! پس حالا که از «راز عمیق» این دریا آگاه شده و تلیفه دارد که این آگاهی را بالا ببرد و منتشر کند!

«... بغض لاری ترش

در من شئی ترکید

پاشیده شد رازش

جان و تنم لرزید.

در من دوید ایسی

افشاند بالش را

شبهه‌تان پرسید

از من سؤالی را

در سنگ زاری بود

در خار، در گل نیز

من نیز چون آن‌ها

از رازها لریز

من کیستیم یک سنگ!

یا سب یا دریا؟

گل، خار، لاری ترش.

یک جبرچیرک یا...؟!»

**

در پایان این مقاله، اجازه می‌خواهم «شعری ناملم» از محمد کافلم مزیانی، شاعر خونگرم، مهربان و آزاده نامتانی را تقدیم شما خواننده قهیم و سبور کنیز. شعری که هم می‌تواند نشانه «اعتراض» مزیانی باشد و هم نشانه جست‌وجوی کاشفانه و اندیشمنانه او و مهمتر از هر دوی اینها، نماینده طرز تفکر و تلقی خاص او که سعی دارد بر درخت تنومند «شعر» چنگاه بلند این شاخه جوان «یعنی شعر کودک و نوجوان» را به همه نشان دهد:

شعرهایم ناملم است

مثل ایسی نوی جلد

جاده‌ها را می‌چوم من

روز و شبه پای پیاده.

می‌توان با سبزه‌ها داشت،

بیک‌نیکی شعرافره

مثل گنجشکی شد و کرد

چیک‌جیک‌ی شعرافره

می‌توان در شعر پر بود،

از نمادهای بهاری

می‌توان با اسب انداخت

عکس‌های یادگاری.

شعرهای عکسی مانند،

روح و درد و جان نازند

پر گل‌اند و سبزه‌ها

ریشه در انسان نازند.

خست‌م از شعر گفتن،

شعرهایم ناملم است

در خیالم، شعر زینا

حرف‌های بی‌کلام است.

شعر یعنی: آسمان را

در دل خود جای دهن.

راژهای این جهان را

گوشتی بر سنگی نهان

شعر یعنی: در شبی تاریک،

عنبقوتی را شنیدن!

بر سناخ از هر چه فریاد،

هر سکوتی را شنیدن.

تا که رفتیم شعر گویم،

اسم‌ها در من بویند

ناگهان صداها کوین

از سرم بیرون بپرند.

هفت روز و هفت شب، من

در گلی چله نشستم

روژ هفت‌ها، آه دیدیم

من خودم یک عنجه هستم!

شعرهایم ناملم است

مثل ایسی...

می‌توان یک عمر، گل را

شاعرانه، شعرها گفت

می‌توان با گریه‌ها نیز

با آب بود و «شاه» گفت!

پانویس:

۱-دوبند آخر از «حلقه» تفسیر شده است.



شهرستان علوم انسانی و مطبوعاتی
مجله علمی و فرهنگی
مجله علمی و فرهنگی

